احمد کسروی

کافنامه

گردآورنده یحیی

احمد کسروی

کافنامه

گردآورنده: یحیی ذکاء

یادداشت گردآورنده :

کتابی کـه اینك در دسترس خوانندگان گرامی نهـاده میشود از نوشته‌های ارجدار و دانشمندانه‌ی شادروان کسروی درپیرامون یکی از پسوندهای مهم زبان فارسی است .

این کتاب در زمینه‌ی خود برای کسانیکه باستقلال و استواری و توانایی زبان فارسی دلبسته اند و در این راه میکوشند راهنمای بزرك و سودمندی تواند بود .

نگارنده که یکی از دلبستگان به‌پیشرفت و تواناگردانیدن زبان شیوای فارسیست بانگیزه‌ی همین آرمان بزرك و پرارج بگردآوری این دفتر وچاپ جداگانه‌ی آن دست یازید و امیدمندست که این کار خرد و ناچیز در پیشگاه دانشوران و دانش پژوهان و بویژه دوستداران حقیقی زبان فارسی پسندیده افتد وما را دررسیدن باین آرمان بزرك یاوری کند

در پایان از ناشر ارجمند دانش دوست آقای ایرانپرست مـدیر مجله و بنگاه دانش که وسایل چاپ و انتشار این کتاب را فراهم آوردند سپاسگزاری نموده ، توفیق ایشانرا در کارهای فرهنگی خواهانم .

یحیی ذکاء

اسفندماه - ۱۳۳۰

فهرست

بنام پاك آفریدگار

در این هنگام که در ایران جنبشی درباره زبان فارسی برخاسته و کسانی میخواهند این درخت کهن را بار دیگر سرسبز و بارور گردانند یکی از بهترین راههای این کار همانا پیشوندها و پسوندها[1] را که بجای رگهای آن درخت میباشد زنده گردانیدن است

زبانهای آریایی که فارسی ما نیز یکی از آنهاست رست آنها از دو راه است یکی بهم پیوستن کلمه‌ها دیگری افزوده شدن پیشوند یا پسوند بکلمه ها بعبارت دیگر کلمه های نخستین یك زبان بسیار اندك میباشد ولی سپس از راه بهم پیوستن دو یا چنـد کلمه و یا بدستیاری پیشوند و پسوند شماره کلمه‌ها چندین برابر میگردد چنانکه در فارسی چه بسا

1 – دو کلمه ایست که بجای Prefix و Suffix زبانهای اروپایی بکار میرود

که از یك کلمه ده کلمه بیشتر پدید می آید و من اینك مثالی یاد میکنم

راه که کلمه‌ای درفارسی است ازو کلمه‌های آینده پدیدمیآید. راهرو، راهنما، ره‌شناس، راهبر، راهزن، راهدارخانه ، راهوار، شاهراه ، همراه ، گمراه، بیراه، راهگذر، راهگذری، راهنمون، راهی، راهسپار، چهارراه ، سربراه، راه‌آورد و دیگر مانندهای اینها

هرزبانی که‌روی بمردن‌میگذارد نخست راههای رست‌را گم‌میکنند و سپس کم کم روی نابودی میگذارد زبان ایران نیز در این چند قرن کــه گرفتار درآمیختگی باکلمه‌های عربی بوده نیروی رست آن بسیار سست گردیده وازجمله پیشوندها وپسوندها برخی‌ازآنها فراموش گردیده و از میان رفته وبرخی که بازمانده بسیار کم بکار میرود و نویسندگان و گویندگان کم بآنها میپردازند

کسانی اگر در نوشته‌های امروزه باریك‌بین شوند خواهند دید که نویسندگان کمتر آگاهی ازپیشوندها وپسوندها دارند ودستور بکاربردن آنها را نمی‌شناسند و از اینجاست که بیشتر عبارتهای ایشان بکوهیده و زشت‌است مثلا عبارت «غیرقابل‌تحمل» که ترجمه یك عبارت اروپاییست و امروز در نوشته‌ها وگفتگوها رواج گرفته اگر پاس شیوهٔ زبان فارسی را نگاهداریم باید بجای آن «برنتافتنی» گفت که بسیار ساده‌تر و آسانتر میباشد . آن ترجمانی کــه عبارت « غیرقابل اشتعال » را بکار میبرد اگر آگاهی درستی از زبان فارسی داشت بجای آن کلمه «نسوزا» یا «نسوز» میگفت که هم ساده‌تر و هم روشن‌تر است از اینگونه مثال‌ها فراوان می‌باشد .

مقصود آنکه درکوششهایی که امروز در زمینه زبان فارسی کرده میشود باید یکی هم پیشوندها و پسوندها را داخت و معنی‌های آنها را

روشن گردانیده راه بکاربردنشان را نشانداد. بویژه که امروز بیشتر نویسندگان سروکار با ترجمه دارند وبکلمه‌های نویی نیاز پیدا میکنند و بهترین راه برای پدیدآوردن اینگونه کلمه‌ها ونامها بکاربردن پیشوندها ویابهم پیوستن کلمه هاست .

از اینجا نویسنده میخواهم در این دفتر یکی از پسوندهای فارسی را موضوع گفتگو گردانم ، وآن پسوند « کاف » یا « هاء » است که بآخر کلمه‌های فارسی میآید . زیرا در چند سال پیش که باین پسوند توجه نمودم آنرا حرف شگفتی یافتم که از یکسوی تاریخچه درازی دارد و از سوی دیگر معنی‌های فراوانی را در برگرفته است و اینست که بجستجو درباره آن پرداخته یکرشته آگاهی‌هایی بیاندوختم که دراین‌دفتر خواهم آورد و چون اصل پسوند «کاف» است که سپس شکل‌های دیگری پیدا نموده چنانکه این شرح راخواهم آورد ، از اینرو دفتر را « کافنامه » نام نهادم

این دفتر گذشته ازفایده‌های دیگر ، این فایده را هم در بردارد که خوانندگان بدانند فارسی‌زبان پرمایه‌ای میباشد و اگر از راهش درآییم خواهیم توانست آنرا یکی از توانگرترین زبانهاگردانیم و از نیاری که امروز بزبانهای اروپایی یا عربی پیداکرده‌ایم دامن رها سازیم .

تهران ــ اسفند ۱۳۱٤

احمد کسروی

بخش یکم

تاریخچهٔ پسوند

همه میدانیم که بسیاری از کلمه‌های فارسی در آخرخود هاء دارد، هائی که نوشته شده ولی در خواندن و گفتن کلمه صدا از آن درنمیآید ، چون. فرشته، سایه، نامه، جامه، رشته، استره، پیوسته، تشنه، گرسنه، ناله، خنده، خامه، چامه، هنگامه، دایه، دروازه، ماده، مایه، خشکه، تره، سبزه، پنبه و صدها بلکه هزارها مانند اینها

نخست بایددانست که درپهلوی که زبان دوره اشکانیان وساسانیان بوده بجای اینها ، در آخر کلمه‌ها کاف آورده میشده است . عبارت پایین از کارنامه اردشیر بابکان که یکی از بازمانده‌های زمان ساسانیان است

آورده میشود

«اردوان شکوفت‌سهست و گوفت انکار گو آسوباره دوگانك دانیم بر آن ورك چیه سزیت بوتن»

معنی آنکه: «اردوان شکفت مینمود و گفت انکار که سواره دوگانه را بدانیم آن بره چه می‌سزد بودن»

گواه برسر دو کلمه «دوگانك» و «ورك» است که امروز بجای آنها «دوگانه» و «بره» مینویسیم

سپس گویا در آخرهای زمان ساسانیان بوده که این کاف تبدیل یافته و «گاف» گردیده در جنوب «جیم» آورده میشده است.

این نکته را باید در اینجا بازنماییم که در زبان‌های باستان در میانه شمال و جنوب ایران برسر صدای پارهٔ حرفها اختلاف بوده از جمله نشانه‌های این اختلاف برسر سه حرف تا بامروز باز مانده که در اینجا یاد میکنیم

۱ ـ بیشتر شین‌های شمال در جنوب سین میشده است از اینجا بجای «فرستادن» که از آن جنوب بوده در شمال «فرشتن» گفته میشده که کلمه «فرشته» یادگار آن میباشد نیز «رشتن» و «ریسیدن» که هردو امروزهم بکار میرود آن یکی لهجه شمال و این یکی لهجهٔ جنوب بوده «شمیران» «شمیرام» و «شمیرم» که در شمال نام یکرشته آبادیهاست در جنوب بجای آنها «سمیران» و «سمیرم» را مییابیم [1]

۲ـ بجای «راء»های شمال بیشتر در جنوب دال آورده میشده چنانکه

---

۱ ـ شمیران در ایران و این پیرامونها نه یکی دوجا بلکه تا آنجا که ما شمرده‌ایم بیش از بیست جا بوده و همه آنها سردسیر است در جنوب هم گذشته از سمیرم میان اسپهان و فارس سمیرانی هم در حدود فارس بوده که اکنون نیست در این باره «دفتر نامهای شهرها و دیه‌ها» دیده شود

«دانستن» که لهجهٔ جنوب است ما بجای آن در لهجهٔ آذری «زونوسنی» داریم . همچنین در بیشتر لهجه‌های کهن شمالی از کردی و زبان جهودان همدان ومانند اینها بجای دال زاء بکارمیرود . نیز «داماد» که لهجه جنوب است ما در سمنانی آنرا «زوما» می‌بینیم

۳ـ بیشتر گافهای شمال‌درجنوب جیم‌میگردیده چنانکه «گهرام» و «گهران» که در شمال نام یکرشته آبادیهاست [1] در جنوب بجای آن «جهرم» داریم همچنین گاف پسوند که گفتیم در آخرهای دوره ساسانیان جانشین کاف بوده در جنوب آنرا «جیم» برزبان میرانده‌اند . دلیل این سخن گذشته از آگاهی‌هایی که ما از راه زبان‌شناسی داریم و یادکردیم اینکه تازیان که در همان زمان ارتباط با ایران یافته سپس هم بایران درآمده‌اند در بسیاری از کلمه های فارسی بجای گاف پسوند «قاف» گذارده‌اند و بایستی این‌کار را بکنند زیرا گاف را در زبان خودشان ندارند . چون یلمق، دلق، خندق، جورق، رودق و مانند اینها ولی در برخی کلمه‌ها بجای آن «جیم» آورده‌اند و این نیست مگر آنکه خود ایرانیان آنرا با جیم میگفته‌اند و اینان که آن حرف را در زبان خود دارند دیگر نیازی به تعبیر آن ندیده‌اند و ندانسان کلمه را بر بان خود آورده‌اند چون . فالودج، نمودج، لوریج، تاختج، فیرورج، شاهدانج و مانندهای اینها

بعبارت دیگر تازیان هر کلمه‌ای‌راکه اززبان مردم شمال شنیده‌اند چون آخر آن گاف بوده که آنان در زبان خود دارند آنرا تبدیل کرده اند ولی کلمه هایی راکه ازجنوبیان گرفته‌اندچون آخر آنها جیم بوده که درزبان عربی‌هست ازاینجا آنرا بحال‌خود نگاهداشته‌اند . اینکه

۱ــ دراین‌باره نیز بدفتر نامهای شهرها و دیه‌ها برگشت شود .

کسانی هر کلمه‌ای را با جیم میبابند «معرب» می‌پندارند بنیاد درستی ندارد و راستی چگونگی آنست که ما گفته‌ایم .

بهرسان پسوندمدتها این حال را داشت که در شمال گاف بوده و در جنوب جیم ولی در اینحال نیز نپایید و پس از زمانی گاف یا جیم تبدیل به « هاء » یافت چنانکه در بسیاری از گافهای دیگر این تبدیل روی داده است .

سپس هم چون « هاء » حرف آهسته ایست و صدای بسیار نرمی دارد کم کم صدای آن از میان رفت و بحال امروز افتاده که هرگز صدایی از آن بر نمیخیزد و تنها از زبر حرف پیشین است که بودن آن داسته میشود

آذری که زبان کهن آذربایجان بوده و شاخه‌ای از فارسی بشمار میرود و تا چند قرن پیش درسراسر آذربایجان رواج داشته تاکم کم از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در آن زبان گویا پیش از کاف الفی آورده میشده و ایست که امروز که «کاف» و جانشین آن «هاء» از میان رفته بجای زبر درکلمه‌های آذری الف دیده میشود . چون : آستانا ، آستارا، آشکارا، میانا، بهدانا ومانندهای آن که فراوان است وامروز در زبان تبریزیان بکار میرود

از یك عبارت یاقوت در معجم‌البلدان پیداست که این حال در ششصد سال پیش نیز در آذربایجان بوده نه تنها امروز هست . زیرا او درباره « خونج » که آبادی در میانه عراق و آذربایجان بوده و بگفته حمدالله مستوفی همانجاست که امروز کاغذکنان نام داده شده میگارد « خود بومیان خونا میخوانند » .

در شهرهای جنوب هم گاهی بجای کاف یا جانشن آن (هاء) واو

آورده میشود . همچون . یارو، کاسو، پسرو و مانند اینها . کلمه «گردو» نیز از این شمار است چنانکه سپس یاد آن خواهیم کرد .

ولی ما نمیدانیم آیا این واو تبدیل از گاف یا جیم است چنانکه گاهی در کلمه‌های دیگر این تبدیل روی داده ویا در آنجا نیز پیش از گاف الفی آورده میشده واین واو جای آنرا گرفته است بهرحال این یقین است که درپاره کلمه‌ها واو بجای پسوند کاف بکار میرود .

گاهی نیز میانه پسوند وکلمه «چیم» افزوده میشود چون سراچه، دریاچه، بازارچه، کمانچه، خوانچه، دولابچه، باغچه، طپانچه، پاچه، بیلچه، دولچه ، و بسیار مانند اینها . پیداست که در پهلوی بجای «چه» «چك» بوده است .

در آذری که پاره حرفها اندك تغییری پیدا کرده این حرف نیز جیم بوده گویا کاف را نیز «قاف» میخوانده‌اند، وچون گفتیم که الف نیز پیش از پسوند میآورده‌اند از روی همرفته آنها این نتیجه بدست میآید که در آن زبان کهن آذربایجان بجای «چك» پهلوی «چاق» بوده که سپس هم «جوق» شده واینست که درمیان آبادیهای آذربایجان نامهای زاویه جوق معانجوق آلماجوق ومحمودجوق وماسد اینهارا داریم .

از شگفتی‌ها آنکه چون یکی از معنی‌های معروف کاف کوچکی است چنانکه خواهیم آورد، ازاینجااین کلمه«جوق» درزبان آذربایجانیان بمعنی کوچك فراوان بکار میرود و از آنجا بترکی عثمانی رسیده که آنان نیز فراوان بکار میبرند و شاید کسانی آنرا کلمه ترکی میپندارند ولی راست چگونگی آنست که ما یاد کردیم زیرا همان«جوق» گذشته ازمعنی کوچکی بمعنی دیگر کاف نیز بکار میرود .

چنانکه میگویند « [illegible]

که در اینجا «جوق» بمعنی حال بکاررفته

در آذربایجان «چه» نیز داریم که شکل دیگر کلمه است و آنرا نیز بمعنی‌های گوناگون کاف بکارمیبرند چنانکه میگویند یواشجه، بالاجه، گویجه (برمك، خردك، سبزك) وماندهای اینها .

در پایان سخن باید دانست که درباره کلمه ها پسوند بحال دیرین خود بازمانده بعبارت دیگر هنوز همان کاف باستان بکار میرود و این تاریخچه که‌سرودیم برآنها اثری ننموده چون مردمك، مرجمك، دسك، میخك، پشمك، پولك، عقربك، آسمانك، بعرك، مخملك ، تمك ، فشك و بسیار ماندهای اینها .

بلکه چنانکه خواهیم دید درباره معنی‌های پسوند ناگزیر باید خود کاف را بکار برد و از جانشینان آن کاری پیش نخواهد رفت در برخی جاها نیز گاهی خود کاف و گاهی جانشین آنرا بکار میبرند و این برای جدا ساختن در معنی از یکدیگر است چنانکه در این باره شرح دیگری خواهیم‌سرود

اینست آنچه که از تاریخچه پسوند در دست هست و ما ناگزیر بودیم دراینجا یادآن بکنیم .

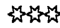
-

بخش دوم

معنی‌های پسوند

درفرهنگهای فارسی بیش‌ازسه یا چهار معنی برای کاف یا جانشینان آن یاد نکرده‌اند ولی ما خواهیم دید این پسوند از شگفتیهای زبان فارسی‌است که معنی‌های بسیار (بلکه باید گفت معنی‌های بیشمار) دارد و با آنکه یکحرف بیشتر نیست اگر بشماریم زبان فارسی‌را ازداشتن‌چندین هزار کلمه بی‌نیار گردانیده زیرا بسیاری ازکلمه‌های فارسی‌بدستیاری این پسوند معنی نوینی پیدا کرده بدینسان فارسی را از داشتن یك کلمه جداگانه بی‌نیاز میگرداند نویسنده در همه زبانهایی‌که میشناسم مانند این کلمه را سراغ ندارم .

اینك یکایك معنی‌ها را باز مینماییم .



معنی یکم - خردی، کوچکی شهرك،تشتك،خانه، چاهه، روزنه، کوچه، دریاچه، دولاچه، بازارچه، خوانچه، تیمچه وماننده‌های اینها .

شهرك را بمعنی شهر کوچك مؤلفان پیشین بکار برده‌اند و ما نمیدانیم کلمه غلط «قصبه» از کی پیدا شده ؟!

خان که خانه کوچك آن میباشد بمعنی سرای بزرك معروف بوده ولی اکنون کمتر بکار میرود . کوی بمعنی محله است که شعرا بسیار بکار برده‌اند و کویچه یا کوچه بمعنی محله کوچك می‌باشد.

تیم بمعنی کاروانسرا درفارسی باستان معروف بوده و تیمچه بمعنی کاروانسرای کوچك میباشد . کلمه‌های دیگر نیز از گزارش بی نیاز است .

درتاریخهای رومی نام یکی ازپادشاهان اشکانی‌را «فرا آتك»[1] برده میگویند معنی آن « فرهاد کوچك » میباشد . از اینجا پیداست که شکل درست نام «فراهاتك» بوده و کاف در آن زمان معروف و بمعنی کوچکی بکار میرفته .

« چوبوق » یا «چپق» که امروز نام ابزار دود کشیدن است شاید کسانی آن‌راترکی بشمارند یا اصل درست آن را نشناسند . ولی کلمه جزفارسی نیست و تاریخچه آن اینست که مینگاریم کلمه « چوبك » فارسی بمعنی چوب کوچك یا چوب باریك بزبان ترکی رفته ودرآنجا از روی تغییرهایی که ترکان بکلمه‌های فارسی میداده‌اند «چوبوق» گردیده که ما آنرا با این شکل در فرهنگهای ترکی از جمله در « دیوان لغات‌الترك » محمود کاشغری میبابیم. سپس کلمه همراه ترکان بآذربایجان

(۱) Fraateces ازروی قاعده الفبای لاتین باید آن‌را «فرا آتیکیس» خواند

آمده [۱] و تاکنون بازمانده کـه بمعنی شاخه نازك یا چوبدستی معروف است بویژه در زبان روستاییان کـه بیشتر بکار میرود . و چون در زمان صفویان عادت دودکشیدن از راه آذربایجان بایران در آمده اینست کـه کلمه‌هایی راکه برای خود دربایست داشته از آنجا همراه برداشته کـه یکی از آنها « چوبوق » و دیگری « توتون » باشد و از اینجا «چوبوق» یا «چبق» نام آن ابزار دودکشیدن گردیده. اینست تاریخچه «چپق» . اما « توتون » یا « تتن » باید دانست این کلمه ترکی و بمعنی دود است کـه اکنون هم در زبان زنجانیان و پاره روستاییان آذربایجان بهمـان معنی بکار میرود وچون برگهایی که خردکرده درچپق ریخته و آتش‌میزده‌اند دود از آنهـا پدید میآید از این جهت آنرا « توتون » یا « تتن » نـام داده اند .

درست مانده «چوبوق» است کلمه «پامبوق» کـه در آذربایگان معروف و بمعنی پنبه است . زیرا اصل کلمه همان « پسك » پهلوی است که درفارسی‌امروزی «پنبه» گردیده ولی از آنسوی ترکان آنرا برگرفته، و « پانباق » ساخته و سپس « پامبوق » گردانیده همراه خود بآذربایجان برده‌اند که تاکنون در آنجا بازمانده .

براین معنی کاف مثالهایی نیز از میان نامهای آبادیها داریم چون «تبریزك» که نام دیهی در آذربایگان وپیداست که مقصود از آن « تبریز کوچك » میباشد . همین حال‌را دارد « اردبیله » و «سیستانه» و«معانك» و « شهرستانك » که آبادیها در خلخال و تویسرکان و دماوند و تهران

---

(۱) شاید «چوبوق» پیش ازدرآمدن ترکان در زمان بومیان نیز بوده زیرا چنانکه گفتیم‌در آذری نیز تعبیرهایی در کلمه های فارسی می‌داده‌اند وازجمله «چوبك» بایستی در آن زبان «چوباق» یا «چوبوق» باشد.همین حال را دارد کلمه «پامبوق»

میباشد . ازاینگونه نامها فراوان است که درجای دیگری یاد کرده‌ایم .

یکی از روستاهای تبریز « آرونق » نوشته میشود ودرزبانها آنرا «گونی» (بازیرنون وسکون یاء) مینامند این دو کلمه سرگذشتی‌دارد که‌باید دراینجا یادنمود: « آران» نام سرزمینی‌است که همسایه آذربایجان و قرنها ازجهت حکمران و دیگرگزارشها همدوش او بوده که همیشه در کتابها آران و آذربایجان دریکجا یـاد کرده میشود، امروز هم آنجا را « آذربایجان » قفقاز میخوانند

آران چمنهای پهناور وچراگاههای سیاردارد وچون باآذربایجان این تفاوت درمیانست که آن یکی گرمسیرواین یکی‌سردسیر است ازاینجا فرمانروایان آذربایجان همیشه آران را زمستانگاه میگرفتند وهمه ساله پائیز روانه آنجامی‌شدند . از آنجا نام «آران» با «زمستانگاه» (قشلاق) یکی‌شده . بعبارت دیگر «آران» معنی زمستانگاه یافته که هم‌اکنون در آذربایجان بهرجای گرمسیری «آران» یا «آرالق» میگویند همین حال را دارد زبان ارمنی کـه کلمه را بمعنی آفتاب‌گیرو گرمسیر بکار می‌برد. از اینجا کسانی از مؤلفان ارمنی چنین پنداشته‌اند آران از نخست بمعنی گرمسیر بوده وچون سرزمین آران گرمسیر است اینست باآن نام خوانده شده . ولی این پندار بیجاست و راست چگونگی آن می‌باشد که ما یاد کردیم معنی کلمه «آران» را و اینکه برای چـه آن سرزمین را با این نام خوانده‌اند درجای دیگری شرح داده‌ایم.[1]

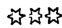
از سخن خـود دور بیفتیم : آن روستای تبریز چون در دامنه کوه میشو نهاده و گرمسیر است که همیشه میوه‌های آنجا زودتر از تبریز و دیگرجاها میرسد ازاین‌جهت آنرا «آران» کوچکی‌داسته و « آرانك»

۱ــ کتابی دررمیه نامهای آبادیها که چاپ نشده

نام داده‌اند وسپس این نام در لهجه آذری «آرونق»[1] گردیده‌است سپس هم که ترکان بآذربایجان آمده بجهت همان آرونق آنجارا بترکی «گونی» نامیده‌اند که از کلمه «گون» بمعنی آفتاب میآید ومقصوداز آن آفتاب گیر و گرمسیر میباشد .

درانجام باید دانست که بکاربردن کاف وجانشینهای آن باین معنی قیاسی‌است بعبارت دیگر ما میتوانیم در هر کلمه‌ای آنرا آورده و معنی کوچکی‌را از آن بخواهیم مثلا بگوییم دیوارکی پدیدآوردم دخترکی دیدم مرغك را سین وبسیار مانند اینها .

نیز باید دانست که در این معنی بیشتر خود کاف بکار میرود با اینهمه جانشینان آن نیز باین معنی میآید بویژه «چه» و «جوق» چون . خانه، روزنه، بازارچه، دیگچه، معاجوق و مانند اینها .



معنی دوم - بی‌ارجی شیخك، نادانك، شاعرك، آخوندك، مردك زنك، اسبك، خرك، ومانند اینها .

ای سبا اسب تیزدو که بماند خرك لنك جان بمنزل برد

ای روبهك چرا ننشستی بجای خویش
با شیر پنجه کردی ودیدی سرای خویش

این معنی نیز قیاسی‌است که بهر کجا ما میتوانیم کاف برکلمه افروده از آن معنی بی‌ارجی‌را بخواهیم دراین‌معنی همیشه کاف بکارمیآید. گاهی نیز در ترکی « جوق » بکار برده میشود .

[1] - «آرونق»را کسون «اروىق» بروزن«ذرورق» میخوانند ولی بیجاست و درست کلمه همان‌است که نوشته‌ایم چون کلمه ازچندقرن پیش ازربانها افتاده وتنها دردردفتر های دولتی بازمانده اینست که آنرا غلط میخوانند

معنی سوم – دلسوزی. طفلك، بدبختك، جوانك، فقیرك، دخترك، پسرك، وماننده‌های اینها.

پس‌از گریه مرد پراکنده روز   بدو گفت کی مامك دلفروز

این معنی نیز قیاسی است. در این معنی نیز تنها خود کاف بکار می‌رود.

معنی چهارم – مانندگی. ریشه، دهانه، گردنه، گریوه، لبه، گوشه، زبانه، دندانه، دماغه، چشمه، انگشته، تنه، پشته، دسته، کفه، ساقه[1] پایه، رویه، دمه، دمبك، پستانك، روده، برگه، آسمانه، عقربك، میخك، پشمك، عروسك، پولك، جولاهك، پره، چنگك، چنگه، مخملك، لاله، کمره، شاخه، چادره، زمینه، تیغه وماننده‌های اینهاکه فراوان‌است

ریشه‌را از اینجهت ریشه میامند که همچون ریش‌است همین‌حال را دارد مثالهای دیگر درهمه آنها مانندگی مقصود است.

گریوه یاگردنه بیك معنی است زیرا «گریو» در پهلوی بمعنی گردن‌بوده واز اینجاست کلمه «گریبان» که دراصل «گریوپان» بوده بمعنی نگاهدارنده گردن درفارسی کلمه «گریو» بکار نمیرود وگریوه بمعنی مجازی خود که جایگاه بیمناك یاگرفتاری باشد بکارمیرود ولی بسیاری ازگردنه‌هادر اینجا و آنجاهنوز گریوه خوانده میشود ازجمله گردنه کوچکی راکه‌میانه

۱– واژه‌های کف وساق حالشان نادانسته است، برخی آنها را مشترك میانه پارسی وعربی دانسته‌اند.

اگر آنها را عربی خالص هم ندانیم بیگمان «کفه وساقه» شکل فارسی آنهاست وهاء آخر آنها – چنانکه برخی پنداشته اند – تاء وحدت عربی نیست زیرا در آنحال بایستی «کفه» بکف دست و«ساقه» بساق باگفته شود یعنی یك کف ویك ساق، نه بمعنی کفه ترازو وساقه درخت، چه آنها کف یاساق نیستند بنابرین واژه کفه بمعنی ترازو را عربها ازفارسی برداشته‌اند وساقه شکل فارسی ساق است وهرگز درعربی نمیتوان یافت مطالبی که درالمنجد دراینباره نوشته درست نیست

(گردآورنده)

تبریز و سردروداست با این نام میخوانند .

دهانه وگردنه وزبانه ودماغه درعلم جغرافی نیزبکار میرود ومعنی هریکی روشن است

چشمه که مقصود از آن جای بیرون آمدن آب میباشد از روی ماندگی که بچشم دارد با این نام خوانده میشود

چنانکه درعربی نیز همین ماندگی را منظور گرفته چشم وچشمه هردورا «عین» نامیده اند .

انگشته ابزاری باشد که برزگران با آن خرمن بباد دهند وگویا همان باشد که در آذربایجان شانه میخوانند .

پشته بمعنی تپه بکار میرود که چون بپشت آدمی یا چهارپایان ماندگی دارد با این نام خوانده میشود . بایددانست که درزبانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار میرود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که برروی کره زمین هست از جمله بلندی که ایران سرزمین ما برروی آن نهاده .کسانی ازمؤلفان بجای این کلمه در فارسی « فلات » میآورند که داسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو میباشد و اندك تغییری بآن داده اند و یا مقصود فلات کلمه عربی است . بهرحال غلط بیجاییست زیرا اگرمقصود «پلاتو» است تغییر برای چیست ؟ واگرمقصود کلمه عربی است فلات درعربی بمعنی بیابان بی آب و تهی راگویند و با معنایی که ما میخواهیم سخت ناسازگار است اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی بخواهیم همان کلمه پشته است و بس که بمعنی بلندی میآید چه بزرك و چه کوچك اینست که باید درکتابها نیز این کلمه را بکار برد .

دسته بچند معنی است که هریکی را درجای خود یاد خواهیم کرد.

دراینجا مقصود بمعنی گروه است که گویا مقصود از آن ماننده‌گی باشد. زیرا اگر میگوییم «سپاه بردو دسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای آنسوایستادند.» ازاین‌عبارت مانندگی برمیآید

ساق شاید عربی‌باشد ولی‌ساقه شکل فارسی کلمه است ومقصود از آن سافه درخت‌است که‌بساق آدمی‌ماندگی‌دارد چنانکه مقصوداز تنه‌هم تنه درخت وماند آن‌میباشد واینکه کسانی‌این کلمه‌را در آدمی‌یاچهارپایان نیز بکارمیبرند ومثلا میگویند «فلانی تنه خود را بروی من انداخت» بیجاست بلکه باید دراینجا «تن» را بکاربرد.

پایه مقصود از آن معنی بنیاد است که بپای ماندگی‌دارد. ولی‌پایه بمعنی رتبه با این مقصود سازگار نیست ومن‌نمیدانم برای چه رتبه را پایه نامیده‌اند

کف نیز حال ساق را داردکه شاید عربی باشد ولی «کفه» شکل فارسی‌است ومقصود از آن کفه ترازوست که بکف دست ماندگی دارد

دمبه یا دنبه گوسفنداست که آنرا دم بدانسته «ماننددم» دانسته‌اند.

دمبك آن چیزیست که میزنند وچون آنرا بشکل دم میساخته‌اند که بتواند زیربغل بگیرند ازاینجا باین‌نام خوانده شده.[1]

دراینجا باید نکته‌ای را بازنمودو آن اینکه دربسیاری ازاین کلمه‌ها دریکجا کاف را نگاهداشته دریکجا «هاء» بجای آن میآورند از جمله دراین کلمه دمبك که دمبه نیز آورده میشود همچنین درچشمه وچشمك زرده و زردك سرخه و سرخك دسته و دستك و مانند اینها. این کار را

(۱) گرچه این‌ماندگی چندان دور نیست ولی‌میتوان گفت نام‌این‌ابزار ازصدایی که از آن برمیخیزد (دمب دمب)درست‌شده که درمعنی هشتم آمده است وماند تمك، مشك، سوتك، سرسرك، توتك، می باشد

(گرد آورنده)

برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر کرده اند بدینسان که پسوند که باخر این کلمه‌ها آمده معنی‌های گونه‌گونه پیدا شده و برای تفاوت در میان آن معنی‌ها در یکجا خود کاف را گرفته ودرجای دیگری جانشین آن را گرفته‌اند همین حال را دارد کلمه کمانه وکمانچه و مانند این کار فراوان است .

پستانک بچندمعنی میآید که درهمه آنها ماندگی مقصود است .

تا اینجا همگی کلمه‌ها از اندامهای آدمی بود که بدستیاری پسوند بمعنی دیگر بکارمیرفت .

روده برخلاف این کلمه هاست که پس از پیوستن پسوند نام اندام آدمی‌شده . روده را در دراری و پیچ وخم برود تشبیه کرده و با این نام خوانده‌اند

برگه بمعنی ورق است که مانند برك درخت میباشد برگه بمعنی نمونه نیز از این باب است زیرا چون میخواستند نمونه‌ای از یك چیز نشان بدهند اندکی از آن باندازه برك بریده نشان میدادند

آسمانه سقف را میگویند که آسمان‌مانند است

عقربك ابزار ساعت است که همچون عقرب راه میرود .

میخك را میدانیم که بمیخ میماند

پشمك آن شیرینی است کـه پشم را می‌ماند در عربستان آنرا شعرالبنات نامیده‌اند ولی‌ازجهت رنك نام بی‌جاییست [1]

در عروسك شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی‌درست نیست زیرا چه‌بسا عروسك که باندازه‌عروس‌درست‌شود. وانگاه عروسك ازجنس عروس نمیباشد .

---

(۱) اگر شعرالعجوز نامیدندی بهتر بودی (گردآورنده)

پولك همین حال را دارد ومقصود از آن چیزهای پول مانندیست که زنان بآرایش بکار برند [1]

جولاهك عنکبوت را گویند که همچون جولاه میباود .

پره هرچیز پرمانند را گویند

چنگك قلاب است که بچنك میماند .

چنگه بیشتر درجانوران ومرغان بکارمیرود ومقصود تشبیه بچنك آدمی است .

مخملك نام بیماریست مخمل‌وار

لاله را مانند لال دانسته‌اند ولال آنست که بعربی «لعل» گردانیده شده

کمره جایی از کوه را گویند که بکمر مانندگی داشته باشد . درجای دیگری نیز بکار میرود .

شاخه بی نیاز ازگزارش‌است وبهرچیزیکه ازدیگری جدامیگردد میتوان گفت

چادره که بپوشاك رویی زنان گفته میشود مقصود تشبیه آن پوشاك بچادر میباشد زیرا بدانسان که از تاریخهای باستان برمیآید ایرانیان در زمانهای دیرین زنان‌را درخانه نگهداشته اجازه بیرون آمدن نمیداده‌اند و چون زنی ناگزیر از سفر میشد او را برگردونه نشانیده چادر مانندی بگرد آن میکشیده‌اند که کم کم آن چادر بحال‌پوشاك امروزی در آمده .

شایدهم کاف را بمعنی کوچکی گرفت، زیرا پوشاك بدانسان کـــه در آغاز

---

(۱) درآذربایجان فلس‌های روی پوست‌ماهی را نیز ازنظرمانندگی بپول پولك (پیلك) می‌نامندوخود کلمه فلس نیزدرعربی که نام پول‌است همین‌حال را دارد

(گردآورنده)

بوده چون چادر کوچکی میتوانش پنداشت .

زمینه بمعناهای گوناگون بکار میرود مقصود از آن تشبیه برمین است .

تیغه هر دیوار یا چیریست که در نازکی مانند تیغ باشد .

کلمه‌هایی نیز هست که میتوان پسوند آنرا بمعنی ماندگی گرفت ولی یقین نمی‌توان شمرد . یکی از آنها « مردمك » است که بخش سیاه چشم را گویند دربارهٔ آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است آنرا مانده مردم پنداشته و بدینجهت مردمك نامیده‌اند شایدهم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد : ولی آنچه پندار پیش را تأیید میکند اینکه در عربی که مردم را « انسان » می‌نامند مردمك را نیز «انسان» خوانده‌اند و این میرساند که مقصود ماندگیست بدانسان که درباره چشم وچشمه هردورا «عین» نامیده‌اند وبیشك مقصود ماندگی میباشد از آن سوی در ترکی مردم دیده را « بك » می‌نامند و این کلمه با «به» که در آن زبان بجای «بی‌بی» بکار میرود یکی است واین خود میرساند که مردمك را آدمی کوچك پنداشته‌اند و پندار دوم را تأیید میکند

گویا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه ومانند آنها میانه نام مردمك و نام مردم از جهت ریشه ارتباطی هست که اگر تحقیق شود برروشنی این گفتگو خواهد افزود .

این شگفت که مردمك که پسوند در آن بمعنی‌ماستن است دو باره «عدس» را بآن تشبیه نموده «مردمك» نامیده‌اند وبرای آنکه در میانه تفاوت باشد دراین دال را جیم ساخته «مرجمك» خوانده‌اند چه این یقین استکه مرجمك و مردمك هر دو یك کلمه میباشد و این‌هم یقین است

کـه نام مردمك را نخست گذارده سپس نام مرجمك را بعنوان ماندگی
که درمیان مردمك دیده ودانه عدس پیداست پدید آورده‌اندچنانکه در
عربی نیز این‌دوچیزرا مانند یکی‌داسته مردمك را «عدسه» نیز گفته‌اند
اما تغییر یك حرف برای تفاوت میانه دو نام این در فارسی مثالهای بسیار
دارد ازجمله اینکه کلمه مرك اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن»
می‌آید ولی برای تفاوت میانه آن با «مرد» بمعنی رحل دال آنرا گاف
گردانیده‌اند .

کاف در این معنی چهارم نیز قیاسی‌است که ما میتوانیم درهر کجا
پسوندرا بآخر کلمه‌ای‌آورده ماندگی‌را مقصود بداریم چیزی‌که هست
رواج این معنی امروز در میان فارسی‌زبانان کم است مـگر از این پس
آنرا رواج دهند وبسیاری ازنامهای نوینی‌راکه نیازمند میشوند ازاین‌راه
پدید آورند .



معنی پنجم - پدیدآوردن صفت ازفعـل خفته، نشسته، ایستاده
فرستاده،فرشته،رشته،برده،رسیده،دوخته،بسته،شکسته، وصدهابلکه هزار
همانند این .

این کلمه‌ها از گزارش بی‌نیاز است . فرشته و رشته را گفتیم کـه
لهجه شمال و از فرشتن و رشتن می‌آید . «بنده» بمعنی غلام بکار می‌رود
از «بندر» میآید که شکل دیگر بستن بوده و چون در زبانهای باستان
هرکه‌را درجنك دستگیرمیساختندودست‌بسته بخانه میآوردندو به‌بندگی
نگه میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده . اما «برده» کـه آن نیز بهمین
معنی است بگمان ما شکل دیگر «بنده» باشد زیرا در پهلوی راء و نون

بیك شکل نوشته میشود و چه بسا در خواندن به همدیگر تبدیل می‌یابد چنانکه این‌حال در ریشه «کردن» و «میکنم» و «بکن» پیداست که پیاپی نون و راء بهم تبدیل میباید شکل پهلوی آن‌کلمه را ما میتوانیم هم «بدك» وهم «بردك» بخوانیم

«خندق» که ما از عربی میگیریم براسان که خود قاموس‌نویسان عربی نوشته‌اند اصل آن «کندك» فارسی وازریشه «کندن» است

این‌معنی‌هم برای کاف‌قیاسی است‌وشاید بیشتر ازهر معنای‌دیگری بکار میرود و ازاینجاست که کاف در همه جا «هاء» گردیده و از خود آن کمتر نشانی بازمانده

معنی ششم — پدید آوردن اسم ازصفت زردك، زرده، سرخك سبزه،سفیده،سیاهه،ترك،تره،خشکه، شوله، کالك، گرمك، کهنه،تنگه،تنکه پهنه،همسیره،همجوانه وماننداینها همه این‌کلمه ها نخست صفت بوده و جز بایک کلمه دیگر بکار نمیرفته مثلا . «میوه کال» و «نان خشك» ولی پس از پیوستن پسوند اسم (نام) گردیده که به‌تنهایی بکار میرود

زردك نام‌هویج‌است که‌چون‌بیشتر رنگ‌زرددارد بااین‌نام‌خوانده‌شده.

زرده به‌بخش زرد تخم‌مرغ وماسد آن گفته میشود

سرخك نام حصبه‌ایست که کودکان گرفتارمیشوند وآنرا سرخجه نیز میخوانند .

سبزه هرچیز سبزاست و یک‌گونه از مویز که سبزاست با این نام شهرت یافته است .

سفیده به سفیده بامداد و سفیده تخم مرغ و مانند آنها گفته می‌شود .

سیاهه بهرچیز سیاه گفته میشود و از جمله بمعنای شبح و بمعنی

مسوده معروف میباشد

ترك در آذربایجان نام ترحلواست .

تره درتهران یک گونه سبزی و در آذربایجان نام کاهوست .

خشکه نان خشک را میگویند ولی بهرچیز خشکی میتوان گفت .

شوله خوراك معروف است که شول پخته میشود

کالک خربزه نارسیده راگویند .

گرمک بخشی ازخربزه است که زودگرمی میپذیرد وبسیار زمان گرم است .

کهنه چیز کهن را میگویند بویژه پارچه کهن را .

تنگه هرجای تنگ است بویژه در تنگه های کوهی و دریایی بکار میرود .

تنکه رخت تنکی را میگویند که اززیر رختهای دیگرمیپوشند نیز هرچیز تنك را از فلز و مانندآن تنکه مینامند

پهنه میدان راگویند وهرچیز پهن را میتوان با این نام خواند

همشیره وهمخوانه بی نیازازگزارش میباشد [1]

این معنی نیز قیاسی است و ما میتوانیم هرصفت را با این پسوند اسم گردانیم بدینسان که خشک صفت است و نانی که خشک باشد ما میتوانیم آنرا خشکه بخوانیم ولی اگر پسوند نباشد باید بگوییم « نان خشک »

از اینجا میتوان دانست که «کهن» صفت است و «کهنه» نام میباشد

---

(۱) باید دانست همشیر که صفت است برای برادروخواهر هردومیآید . همشیره هم از روی قاعده نام خواهر و برادرهردومیتواند بود ولی اکنون تنها نام خواهرش میگیرند

واینکه کسانی «کهنه» را بحال صفت بکار برده میگویند «رخت کهنه» و مانند آن ، این تعبیر چندان صورتی از علم ندارد بلکه باید گفت «رخت کهن» ومانند آن و کهنه را در جایی آورد که مقصود نام باشد .

نمك اگر کاف آن جزو کلمه نباشد میتوان آنرا ازاین شمار گرفت زیرا نمك بزودی خیس می شود و نمی برمیدارد و درسرزمینها ی بارانی همیشه نم می باشد .

«گوبجه» که در تهران نام آلوچه است از کلمه «گوی» ترکی بمعنی سبز یاکبود و از «جه» پدید آمده گویاکلمه از آذربایجان برخاسته ولی اکنون در آنجا نام آلوچه شهرت دارد

«انبه» میوه معروف هندوستان آنرا «نغزك» نیزمیخوانندکه از شماراین معنای پسوند می باشد و برای این نام داستانی نوشته اند کـه میآوریم گویا «انبه» را در فـارسی «ام» میخوانده اند و چون این کلمه در ترکی معنای خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی میگوید «میوه ای بدین نغزی چرا با چنان نام زشتی خوانده شود» وبایست که آنرا «نغزك» نام میدهند که این نام شهرت دارد وشاعری در هند سروده

نغزك خوش مغز کن بوستان   خوشترین میوهٔ هندوستان

«آیینه» هم از این شمار است ولی باید دانست که اصل کلمه «آبگین» بوده بمعنی آب مانند سپس آن را نام ساخته «آبگینه» گفته اند سپس هم آنرا «آیینه» گردانیده اند ولی «آبگینه» هم درفرهنگها بازمانده که آن یکی بمعنی شیشه بکارمیرود واین یکی بمعنی معروف خودش وما نمیدانیم آیا اصل معنی کلمه کدام یکی بوده است

اما «عینك» بگمان مادرست آن «آیینك» باشد که شکل دیگر همین

کلمه است . زیرا این باور نکردنی است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن راباکاف پیوند داده نام این ابزار گردانند وچون آن یك گونه ازشیشه میباشد نام آیینه یاآبگینه برای آن سیار بجا بوده چیزیکه هست برای تفاوت آیینك باکاف گفته‌اند

معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزارازفعل مالهٔ،دیده،پیمانه،استره آتشزنه،تابه،رنده،تازانه، کیله،وزنه ومانندانیها

ماله ودیده بی‌نیاز ازگزارش می‌باشد

پیمانه ازپیماندن است که‌درفرهنگها نیامده ولی‌یقین است که‌بکار میرفته وکنون هم گویا درتویسرکان و آن پیرامون‌ها بکارمیرود

رنده ازرندیدن است که درفرهنگها آورده شده

استره ازاستردن ومعنی تیغ روتراشی بکار می‌رود .

تابه از تابیدن می‌آید که معنی‌های گوناگون دارد و یکمعنی آن برشتن وسرخ کردن باشد ودراینجا مقصودهمانست ازفرهنگها فوت‌شده

آتشزنه چخماق است که ابزار آتشزدن میباشد

تازانه‌ازتازاندن آمده‌همانست که تازیانه‌هم گفته‌میشود. درفرهنگها پنداشته‌اند اصل کلمه تازیانه میباشدوتازانه ساك شده از آنست ، ولی از روی قاعده تازانه رابایدِ اصل شمرد ، بهرحال تازانه درشعرها بسیار بکار رفته فردوسی گوید

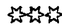
شوم زود تا رانه بار آورم اگر چند رنج دراز آورم

سنبه ازسنبیدن است که شکل دیگر سفتن باشد .

کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستیاری پسوند فارسی بکار رفته . از اینجا پیداست کـه این معنی پسوند تـا زمانهای پس از اسلام

معروف بوده .

این معنی پسوند را قیـاسی نمیتوان شمرد . زیرا امروز معروف نیست وازاینجا ما نمی‌توانیم ازپیش‌خود چنان کلمه‌هایی را پدید آوریم



معنی هشتم – پدید آوردن اسم ازبانگ بدبدك،غرعره،فرفره،ترقه شرشرا،جرجرا،سوتك،پفك،تفك،فشك ومانند های اینها .

بدبدك با پیش هردو باء نام مرغی‌است که در فارسی شانه بسر نیز گویند و چون او آواز « بدبد » درمیآورد ازاینجا اورا بدبدك نامیده‌اند چنانکه در ترکی و ارمنی « بوبو » و در عربی « هدهد » خوانده میشود که مقصود از آنها نیز آواز مرغ است وچنانکه درزبانهای اروپایی که من میشناسم نیز همین‌حال هست

غرغره یاغرغرك معروفست چون‌بانك غرغرمیکند بااین‌نام خواند شده است .

فرفره نام بازیچه کودکان است .

ترقه را میدانیم که چون میترکد و بانك ترق بیرون میدهد با این نام خوانده‌اند

شرشرا وجرجرا کلمه آذری است که آن یکی نآبشارهای کوچك گفته میشود که آب از آن فرود افتد وصدای شرشردهد و این یکی نام بازیچه است

سوتك چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده و همان حال را دارد پفك که آواز پف ازاو درمیآید .

تفك همانست که امروز تفنگ نامیده میشود . این ابزار گویا در

آخرهای قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده میشود آوردن آنرا بنام ملاحسین کاشفی معروف مینویسند که گویا از هند یا استانبول آورده باشد ولی رواج کار آن در زمان شاه‌طهماسب یکم صفوی بوده داستان شکست شاه‌اسماعیل در چالدران گویا یکی‌ازجهت های آن همین باشدکه ایرانیان تفنك نداشتند ولی‌عثمانیان داشتند باری چون‌این‌ابزار در آغازپیدایش خود باباروت کار میکردو آوازتف از آن برمیخاست ازاین‌جهت«تفك» نامیده شده همچنان فشك‌که چون فش‌از آن درمیآید بااین‌نام خوانده شده است . دلیل‌اینکه شکل‌درست این کلمه‌ها تفك وفشك‌است آنکه شعرای‌آغاز دوره صفوی همگی آنرا تفك یادکرده‌اند .

تفکها اندر آن صحرای خونخوار
شرار افشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفك برآسمان شد
رخ خورشید در ظلمت نهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست نیز درکتابهایی‌که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگرجستجو نماییم درهمه‌جا «تفك» نوشته‌اند [۱] نیز تازیان که این دوکلمه را از فارسی برداشته‌اند آنها را « تفکه » و « فشکة » میخوانند و این‌دلیل دیگر بردرستی گفتار ماست . اماکلمه‌های تفنك وفشنك که‌امروزبکارمیرود بایددانست‌که فارسی‌زبانان همیشه پیش از باء وکاف نونی درکلمه میافزایند واین شیوه را ما از باستان‌ترین زمان درمیان فارسی‌زبانان میبابیم .

دراین دوکلمه نیز چون درزبانها نونی پیش‌ازکاف افروده شده و

(۱) درآذربایجان هنوزهم این‌دو کلمه را «تفك» و « فشك » تلفظ میکنند .
(گردآورنده)

کاف گاف گردیده اینست که شکل آنها دیگرگونه شده بعبارت دیگر
تفنگ وفشنگ شکل عامیانه کلمه‌هاست بدانسان که «زیرنگ» شکل عامیانه
«زیرك» میباشد .

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست واز
اینجا نمیتوان آنرا قیاسی شمرد .

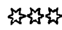


معنی نهم – پدید آوردن نام مصدر. مویه، ناله، گریه، خنده، اندیشه
بوسه، لرزه، پیرایه، غلغلك و ماندهای اینها .

این کلمه‌ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنای دیگر مثلا
اگر بگوییم . « از اندیشه چه برمیخیزد ؟ » مقصود نام مصدر خواهد بود
ولی اگر بگوییم « اندیشه من ایسست » مقصود چیز دیگر است

پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای « آنچه با آن به پیرایند »
این نکته را هم باید داست که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد
بدینسان که آراستن آنست که چیزهای زیبایی بریك چیز بیفرایند ولی
پیراستن آست که چیرهای نازیبایی را از خود دور کنند . مثلا زن اگر
روی میشورد و مویهای بیجا را از چهره می‌ستردا این کار او پیراستن است
ولی اگر رنگ وبوی برچهره میمالد این کار آراستن میباشد ازاینجاست
گفته شده « آراستن سر ز پیراستن است » این تفاوت درمیان دو کلمه
بسیار مهم است ولی درکلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست چنانکه
گفته‌اند : « علی الخصوص که پیرایه‌ای براو ستند . » که مقصود از پیرایه
دراینجا آرایش میباشد .

این معنی را نیزقیاسی نمیتوان شمرد و بسیاراندك بکار میرود .



معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه چنگه، چکه ،دسته، دوروزه و مانند اینها.

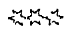
چنگه دراین عبارت که بگوییم «یك چنگه برداشت» برای اندازه است : «باندازه یك چنگ»

چکه آن اندازه آب یاچیزروان دیگررا میگویند که برای یکبار چکیدن بس باشد

دسته در عبارت «دسته گل» این معنی را دارد «باندازه یکدست گرفتن» یا شاید در آنجا نیز بمعنی گروه باشد که در پیش یادکردیم.

یکشبه ودو روزه و مانندهای آنها نیز برای اندازه است مثلا اگر بگوییم «از تهران تا قزوین راه یکشبه است» مقصود نشاندادن اندازه راه میباشد.

این معنی نیز اندك است و قیاسی نمی‌تواند بود



معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل - تراشه، خراشه، افشره، خاکروبه ومانند اینها

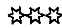
تراشه آن چوبهای باریك است که ازتراشیدن پدید آید.

خراشه جای خراشیدن است که بروی چیری بماند

افشره چیزیکه از فشردن بدست میآید

خاکروبه هرآنچه از رفتن گرد آید بویژه خاك و مانند آن

این معنی همچنان اندك است وجز درکلمه‌هـای کمی که ازدیرین زمان بکار رفته درجای دیگری نمیتوان بکار برد.



معنی دوازدهم ـ جایگاه بیدك ، انجیرك ، توتك ، بادامك ، گوزك ، کهریزك، آسیاوك ، گاوکشك ،انجیره ،گردکانه ، دارك ، تشك، خواتونك ،گیلك و بسیاری مانند اینها .

بیدك نام چندین آبادیست که ازجمله یکی در دماوند و دیگری در فارس است و بیشك «جایگاه بید» معنی دارد .

انجیرك دیهی در کرمانشاه است

توتك آبادی در پیرامون تهران است

بادامك در بسیار جاهاست از جمله بادامك قزوین که یکی از جنگهای مشروطه در آنجا روی داده معروف است .

گوزك دیهی در تهران و گوز یا جوز بمعنی گردوست .

کهریزك در چند فرسخی تهران میباشد .

گاوکشك دیهی در فارس است

انجیره نیز از آبادیهای فارس‌میباشد .

گردکان آبادی در کرمانشاه است .

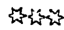
دارك درفارس‌است و دار بمعنی درخت میباشد

تشك دیهی درفارس وتش سبك شده آتش میباشد

خواتونك وگیلك در فارس است و این یکی‌گویا نشیمن گیلان بوده است.

در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بیشمار است که نویسنده در کتاب دیگری گفتگو از آنهاکرده . در آذربایجان گاهی این معنی را با « جوق » یا « جه » آورده اند چنانکه در کلمه های «محمود جق»

و « راویه جوق » و « قرلجه » و مانندهای آن قزلجه درست هم معنای نام « سرخه » است کــه در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت می‌شود .



معنی سیزدهم – دارایی وخداوندی سه‌ساله، سه‌پایه، دوشاخه ، دوزنه، هفته، پنجه و مانند اینها

سه‌ساله کسیکه دارای سه سال باشد همچنین مانند های آن که بسیار وبیشمار است

سه پایه چندین ابزار است که چون دارای سه پای می‌باشد این نام را پیداکرده

همان است حال دوشاخه

دو زنه یا سه‌زنه‌مردیرا گویند که‌دارای دویا سه زن باشد

هفته را از آن جهت هفته میخوانند که دارای هفت روز می‌باشد

پنجه که دست آدمی یا هـر چیز مانند آنرا می‌نامند بجهت پنج انگشت می‌باشد

در اینجا این نکته‌را باید بازنمود که «شنبه» که درنامهای روزهای هفته تکرار میشود هـاء آن‌هاء پسوند نیست شرح چگونـگی آنـکه ایرانیان ترتیب هفته شماری را از خود نداشتند وآنرا ازجهودان کـه‌از زمان هخامنشیان در ایران پراکنده بودند بـرگـرفته‌اند ازاینجا کلمه «شبت» که جهودان آن را هم بمعنی هفته بکارمی‌بردندوهم نام روزشنبه بود بزبان فارسی‌درآمده بداستان که همان کلمه بعربی‌رفته وبزبان‌ارمنی رفته ودرزبانهای اروپایی شهرت یافته که امروز دربیشتر زبانهای معروف

این کلمه بکار میرود . ولی در فارسی از روی قاعده‌ای که گفتیم فارسی زبانان داشته‌اند حرفی پیش از باء افزوده « شبت» خوانده‌اند . سپس‌هم تاء آن مبدل بدال گردیده چنانکه بسیاری از تاءهای دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شنبد . سپس‌هم ذال هاء شده و اینست کـه میگوییم هاء پسوند نمی‌باشد « شنبد» هنوز درزبان پارهٔ روستاییان‌بازمانده . همچنین در شعرها ما آن را می‌یابیم منوچهری گفته .

بفال نیك و بروز مبارك شنبذ نبیذ گیر ومده‌روز گارخویش‌ببذ

فرخی سروده

رادی را تو اول و آخری حری را تو واصع و واجدی

تو بهمه جهان به پیشی ونام همچو ز جمع روزها شنبذی

اما « آدینه » این را دیگران نوشته‌اند کـه چون تازیان روز آدینه را « یوم‌الزینه » نام داده بودند ایرانیان درترجمه آن‌کلمه « آدینك» گفته‌اند که‌آدینه بمعنی زینت میآید وسپس آن‌کلمه « آدینه »گردیده .

معنی چهاردهم – حـال وچگونگی : آشکارا، نرمك، یواشك، نیمه‌کاره، درسته،بیراهه، دوباره ومانندهای اینها

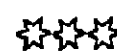
این‌کلمه ها در هرعبارتی که بکار میرود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است. مثلا در این عبارت هـا « آشکارا بد گـویی میکند » « نرمك نرمك می‌آید »« گربه را ببین چگونه یواشك می آید » « سك‌هرچه میدهی درسته می‌بلعد »

« آشکارا» از روی لهجه آذری است در فـارسی باید « آشکاره » گفت

این معنی نیزقیاسی‌نیست و ما نمیتوانیم‌درهمه‌جا آنرا بکار بریم .



معنی پانزدهم - شناختگی . این معنی در نوشته‌ها و زبان ادبی بکار نمی‌رود ولی در زبان گفتگو معروف است چنانکه میگویند «ماموره دم در است» این جمله را در جایی بکار میبرند که شنونده مامور را شناخته و بامید آمدن او نشسته باشد گاهی نیز برای فهمانیدن این معنی بکلمه‌هایی که هاء دارد هاء دیگری می‌افزاید چنانکه میگویند . «گربهه دررفت» «دایهه امروز پیداش نیست» «کاسهه‌را بیار» .



معنی شانزدهم - مادینگی. این معنی چون بسیار باریك است و امروز از میان رفته باید شرح درازی دربارهٔ آن برانیم . در هرزبانی برای جدا کردن مادینه از نرینه نشانهایی هست بویژه درزبانهای باستان که این نشان بیشتر بوده . ولی در فارسی نه در زبان امروزی و نه در زبانهای باستان چنان نشانی دیده نمیشود . جز اینکه از جستجو چنین بر میآید که یکی از معنی های کاف همین بوده که مادینه را از نرینه جدا گرداند دلیلهایی که براین سخن هست یکی آنکه حکمرانان بزرك را «شهربان» (یا بلهجهٔ آنزمان خشتر پاون) مینامیدند که بمعنی نگاهدار کشور بوده چه شهر بمعنی کشور بکار میرفته از آنسوی در زمان ساسانیان می‌بینیم زن پادشاه را «شهربانو» میخوانند و ما چنین میپنداریم که این کلمه همان شهربان است که چون برزن گفته میشود واو که گفتیم گاهی جانشین کاف بوده بآخر آن افزوده گردیده [1] خود ازهمین

۱- این و و در آخر نام «سپاکو» که دایه کوروش بزرك بوده نیز آمده و بمعنی «سك ماده» می باشد و نرینه آن گویا «سپاکا» یا «سباك» بوده است امروزه نیز در برخی از گویش‌های بومی صدایی نزدیك به «فتحه» که یادگار همان کاف است درآخر واژه‌ها می‌افزایند وازآن مادینه درست میکنند مانند گو (گاو نر) گوه (گاوماده) وخر (خرنر) خره (خرماده) دریکی از گویش‌های پیرامون قزوین (گرد آورنده)

جاست که «بانو» بمعنی «بی‌بی» یا «خانم» گردیده همین‌حال را دارد کلمه «کدبانو» که باید گفت همان کدبان است وواو برای مادینگی افزوده شده چه کد بمعنای خانه میباشد و «کدبان» نگاهدار خانه و «کدبانو» زن نگاهدارخانه است[1] فردوسی نیزشهربانو را بجای «ملکه» بکار برده در آنجاکه اززبان اسفندیار میگوید .

توراً بانوی شهر ایران کنم　　بزور و بدل کار شیران کنم

دلیل دیگر داستان کردی وکردیه است که در تاریخ ساسانیان نوشته‌اند کردی ازنزدیکان خسرو پرویز بود و بمیانجیگری وی خسرو خواهرش کردیه‌را بزنی گرفت واروفرزندی یافت این داستانهارا دینوری نوشته وفردوسی بنظم سروده و اینکه نام برادری کردی و نام خواهروی کردیه (که بیگمان اصل آن کردیك است) بوده‌این خود میرساند که کاف درفارسی بجای نشانه مادینگی بکار میرفته .

دلیل سوم ، در تاریخهای یونانی نام روخشانا معروف است و او دختریست که بگفتهٔ یونانیان پدرش پادشاه بلخ وبگفتهٔ شاهنامه پدر وی دارا آخرین پادشاه‌هخامنشی‌بوده وبهرحال‌زن‌اسکندر ماکیدونی گردیده است . درکتابهای فارسی آنرا «روشنك» گردانیده‌اند . چنانکه فردوسی می گوید .

کجا مادرش روشنك نام کرد　　جهان را بدو شاد و پدرام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگرچه بی‌ایراد نیست زیرا در زمان

۱- درزبان پهلوی چندین‌واژه هست که درآنها کاف نشانه‌ی‌مادینگی‌است همچون «ماتك» (ماده) و «ماپتك» (صاحب‌خانه‌زن) که ریشه‌آن «ماپیت» می‌باشد ولی چیزیکه دراینجا اندکی‌نا روشن میماندآست که درپهلوی در واژه‌های‌بانوو کدبانو هم واو آمده وهم‌خود کاف نایسگونه که آندو «بانوك» و «کدبانوك» نیزخوانده میشود . (گردآورنده)

هخامنشیان آن نام را «روخشانا» میخوانده‌اند ولی از دیده اینکه فردوسی و دیگران قاعده زمان ساسانیان را ندیده گرفته‌اند ایراد چندانی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را « روشنك » میخوانده‌اند . از آنسوی ما آگاهی داریم که مردان را هم «روخشن» یا «روشن» مینامیده‌اند چنانکه پلوتارخ کسی را با این نام «Roxanes» یاد میکند که ثمیستوکلیس یونانی در دربار ارتخشتر دیده پس این دلیل دیگریست که در فارسی تفاوت میانه زن ومرد باکاف گذارده میشده است

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری این تفاوت هست از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میانه زن و مرد مییابیم از جمله در لاتین نشانه مادینگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه Julius و Julia و Octavius و Octavia ومانند اینها[1] این الف درفارسی نیز بوده که سپس تبدیل بکاف یافته است زیرا چنانکه گفتیم در زمان هخامنشیان بجای پسوند کاف الف بکار میرفته و اینست که گفتیم « روشنك » در آن زمان «روخشانا» بوده است



معنی دهدهم– دوره وزمان هزاره ، سده ، چله ، (چهله) دهه و مانند اینها .

هزاره یکدوره هزار ساله است . این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار بکار رفته . زیرا آنان جهانرا بچندین هزاره بخش میکنند و برای هریکی داستانهایی دارند

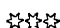
سده دوره سد ساله است که درزبانهای اروپایی هم چنین تعبیری

۱- یولیوس واوکتاریوس دوقیصر مشهورند یولیا دختر آن یکی واوکتاویا خواهر این یکیست

رواج دارد واینکه امروز بجای آن کلمه قرن را بکار میبرند بیجاست و باید سده را بکار برد

چله که اصل آن چهله است معروف است زیرا گذشته از آنکه صوفیان ریاضت چهلروزه خودرا بااین نام میخواندند ومسلمانان درچهلروز پس ازمرگ هرکس باردیگر یادی ازاو میکنند وآنرا چله میخوانند یك بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده میشود در شعر خاقانی «پنجاهه» نیز بکاررفته .

دهه نیز دوره دهروزه را میگویند و بسیار بکارمیرود



معنی هجدهم ـ هرگونه نسبت گذشته ازاین معنی هایی که یکایك شمردیم کاف را معنی های دیگری هست که نمیتوان آنها را ازاین هجده معنی شمرد واینك برخی ازآنها راکه معنی هرگونه نسبت را میدهد در اینجا گرد میآوریم و خود باید دانست که اندك نسبتی که میانه معنی نخستین کلمه و معنی دومین باشد همین بس خواهد بود که کاف بکار رفته این معنی دومین را نفهماند و ازاینجاست که ما میگوییم کاف را معنی های بیشمار است : سنگك، چشمك، جفتك، دسته، دستك، گیره، قبضه، پشتك، شوره آدیسه و مانند اینها

سنگك نانی راگویندکه برروی سنك بپزند

چشمك بهم زدن چشمهارا گویند

جفتك لگدی که چهارپا با دوجفت پا بیاندازد .

ازدسته مقصود دسته شمشیراست که بمعنی جای دست بکارمیرود

دستك صدای دست یا دست بهم زدن راگویند .

گیره جای گرفتن هرچیزی .

قبضه هم که کلمه عربی است با هاء بهمان معنی بکارمیرود . چنانکه میگویند - قبضه شمشیر. گاهی نیز بجای دست و چنگ بکارمیرود که ابزار قبض است

پشتك نام بازیچه ایست که باید بچگان ازپشت یکدیگر بگذرند .

شوره چیزیست که ازخاك شور بیرون میآورند

آدینه راگفتیم که بمعنی روز آدین است . [1]

---

(۱) یکی از معنی های هاء که دراین کتاب نیامده است پدیدآوردن صفت از اسم است همچون نبرده (مبارزه)، نژاده (اصیل)، رنجه که ازنبرد و نژاد و رنج درست شده است و گویا برای این معنی بیش ازچند واژه مثال دیگری نتوان یافت درباره مثال نخست درحدود العالم (ص٦) نوشته «و بیره تاختن و تیرانداختن آموخت چنانك نبردهٔ جهان گشت درانواع هنر»

عسجدی گوید

شاه ابو القاسم بن ناصر دین — آن نبردی ملك نبرده سوار

فردوسی گوید

نبرده نژادی که چوبین بود — نهان کردن ازمن نه آیین بود

نمونهٔ مثال سوم در این بیت بکار رفته

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

(گردآورنده)

دنباله

تا اینجا گفتگویی که میخواستیم ازپسوند کاف ومعنی‌های گوناگون آن بنماییم بپایان رسید .

دراین دنباله میخواهیم یك نکته‌ای‌را بازنماییم که درفن زبانشناسی ایران درخور ارج خواهد بود .

باید دانست کــه آنچه ما گفتگو کردیم ازکلمه‌هایی بود که هم معنای آن پیش ازپسوند در دست هست و هم معنای آن پس‌ازپسوند

ولی یکرشته کلمه‌هایی نیز هست که معنی‌های پیش‌از پسوند آنها دانسته نیست چنانکه شانه، خامه، جامه، سایه ، چامه، چکامه، تشنه ، گرسنه، تازه، پیاله، آمه، دانه، چاره، جانه، سینه، پاشنه، پنبه، پرده، پینه، باره، دهره، وبسیار مانند اینها .

زیرا در اینها پیدا نیست کــه کلمه پیش‌ازپیوستن پسوند چه معنی داشته. ازاینجا میتوان پی برد که این کلمه‌ها بسیاردیرین‌است که‌معنی‌های اصلی آن پاك فراموش گردیده ولی‌ازراه زبانشناسی‌میتوان کوشید که‌معنی پارهٔ از آنها بدست بیاید .

ازجمله نویسنده این دفتر کلمه «دایه» را بر گرفته چنین‌خواستم که معنی پیشین آنرا پیدا نمایم .

در آغاز این‌نکته نمودارم گردید کــه دایه چون بجای مادر است کودك را ، شاید دای‌بمعنی مادر بوده وپسوند دراین کلمه بمعنی‌مانندگی بکار میرود . ولی هرچــه در فرهنگها جستجو کردم چنین کلمهٔ را پیدا ننمودم درزبان ارمنی که ارتباط با فارسی دارد کاوش کردم هم نتیجه‌ای بدست‌نیامد درپارهٔ نیمرباتها که‌دسترس‌دارم بجستجوپرداختم راهی‌بروی مطلب بازنشد ولی‌پس‌ازچندماهی‌ناگهان آنچه‌را که میجستم دریك کتاب تاریخی پیدا نمودم .

بدینسان که دینوری که خویشتن ازمردم ایران است و زبان‌فارسی را میشناخته چون داستان گمشدن بهرام‌گور را مینگارد چنین میگوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجو های بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست بیاورند ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و آن جایگاه‌را بجهت همین کار آن مادر «دایمرك» نام نهادند میگوید زیرا که دای درزبان فارسی بمعنی‌مادر میباشد [۱]

این‌یك جمله دینوری دشوارمرا آسان‌ساخت ودانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده . سپس نیز ازکسانی‌شنیدم که دای بمعنی‌مادر هنوز درزبان بختیاری بکار میرود .

---

۱ - و یقال ان‌ذلك المكان موضع من الماء یسمی‌دای‌مرج سمی بامه‌لان‌الام بلسان الفرس تسمی‌دای وهومرج معروف

سپس‌هم به‌نکته‌های دیگری برخوردم که موضوع‌را هرچه روشنتر گردانید از جمله اینکه « دایی » که کسانی آنرا ترکی‌میپندارند فارسی است و این نام بدانجهت داده شده که دایی چون خویشاوند مادری است او را بمادر نسبت داده‌اند. پس « دای » و «دایه» و«دایی» معنی هرسه روشن گردید

این نمونه‌ایست از برای آنکه می‌توان از راه جستجوهـای علمی پی بمعنی‌های بسیاری ازکلمه های دیگر از اینگونه برد. چیزیکه هست در موضوع‌هـای علمی نباید به پندار و گمان بسنده نمود یاد اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی و نادرستی پندار یـا گمان را بیك دریافت و هیچگاه نباید بیك دلیل بسنده کرد بلکه تامیتوان در راه پیداکردن‌دلیل کوشش بکار برد

این سخن را برای آن می‌گویم که ما میتوانیم در زمینه هریکی ازکلمه‌هایی که شمردیم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد

این را هم باید دانست که گاهی« کـان » یا « گـان » یکی از این معنی‌های پسوند کاف میآید مثلا ازکلمه گردکان « کان» بمعنای ششم کاف آمده که پدیدآوردن اسم از صفت باشد اینجاست که گاهی واو راکـه یکی از جانشینهای کاف است بجای آن میآورند و« گردو» میگویند

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد « کان » و « گان » بیشتر بـکار رفته تاکاف و جانشینهای آن، هنوز بسیاری از نامهای آبادیهای ایران بـا « کان» و « گان » میآید چون آذربایگـان، زنگان، اردکان، رفسنجان ارزنجان و صدها مانند اینها [1]

۱- دفتر دوم از « نامهای شهرها ودیه‌ها » دیده شود

از اینجا پیداست پسوند کاف گاهی جانشین الف که گفتیم در زبان هخامنشی (پارسی باستان) بوده و در زبانهـای لاتین و یونان نیز هست وگاهی جانشین «کان» و سبك شده از آن می‌باشد. ولی گفتـگو ازاین موضوع و دانستن اینکه پسوند درکدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و درکدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که آنرا رها مینماییم.

ما اگر بتاریخچه کلمه‌ها پردازیم راهـهای بسیار و توانفرسایی را پیموده جز رنج و فرسودگی نتیجـه‌ای در دست نخواهیم داشت. هریك کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد وپیاپی ازشکلی بشکلی افتـاده واز معنایی بمعنایی گردیده. اینست که من اینگونه جستجوها رابیهوده میشمارم مگر تا اندازه‌ای که راه درست بکار بردن کلمه راروشن گرداند.

دراین جستجوها ازتاریخچه و معنی‌های «کاف» نیز اینرا خواستم که خوانندگان بدانند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنـگاه معناهای گوناگون این پسوند شگفت راکه شاید کمتر مانندی درزبـانهای دیگر دارد بشناسند و از اینرو گشایش در زمینه زبـان ایران پدید آید نیز بسیاری از غلط های مشهور ازمیان برخیزد. وگرنه دو باره میگوییم پرداختن بسر گذشت های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان فن زبانشناسی گرفتار آن می باشند عمر را تباه کردن است این‌گونه هوس‌ها اگر هم گاهی دامنگیر آدمی گردد باید هرچه زود تر جلو آنرا گرفت وگرنه پس از دیری همچون قمار باز که چون سرمایه خود را باخت دیگردست از قمار برنمیدارد، بازگشت از این راه سخت گردیده چه بساکه همهٔ عمر هدر میشود.

از گردآورندهٔ این کتاب

از مهنامه پیمان (سال سوم) و مهنامه ارمغان (سال دوازدهم)

گردآوری شد